در تاریخ ۰۹ آبان ۱۳۹۶
بحث تفسیر موضوعی پیرامون آیات معاد

جلسه 9

بسم الله الرّحمن الرّحیم
الحمدلله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین

معطوف علیه «وَ لِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ»

خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: «وَ لِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ»؛ یعنی این قضیه‌ای که مربوط به تو هست که تو صد سال، میرانده شدی و دو مرتبه زنده شدی این خودش یک آیه‌ای برای مردم است.

اولین نکته این است که «واو» در اینجا دلالت بر این دارد که یک کلمه‌و یا تعابیری در اینجا در تقدیر گرفته شده، یعنی واو عطف است در حالی که معطوفٌ علیه‌ای در کلام وجود ندارد اگر واو استینافیه بود بحثی نبود اما چون واو عاطفه است پس معطوفٌ علیه «وَ لِنَجْعَلَكَ» چیست؟

کلام صاحب تفسیر المنار در معطوف علیه «وَ لِنَجْعَلَكَ»

ایشان می گوید معطوفٌ علیه‌اش این است «لنُزیل تعجبّک و نُریَک آیاتنا فی نفسک و طعامک و شرابک و حمارک وَ لِنجعلک آیةً للناس»، یعنی این اماته‌ای که ما کردیم خودت را، حمارت را، طعام و شرابی که ما نگه داشتیم، همه ای اینها برای این بوده که تعجب خودت زائل شود، تو خودت آیات را در نفس خودت ببینی. «فالعطف دلّنا علی المحذوف المطوی» این عطف دلالت بر یک محذوف مطوی دارد. بعد می‌گوید «و هذا من لطائف ایجاز القرآن»، این از لطایف ایجاز قرآن است.

مناقشه حضرت استاد بر کلام صاحب تفسیر المنار

آیه می‌فرماید «قالَ كَمْ لَبِثْتَ قالَ لَبِثْتُ يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قالَ بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عامٍ فَانْظُرْ إِلى طَعامِكَ وَ شَرابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ وَ انْظُرْ إِلى حِمارِكَ وَ لِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ وَ انْظُرْ إِلَى الْعِظامِ كَيْفَ نُنْشِزُها ثُمَّ نَكْسُوها لَحْماً».[1]

در آیه شریفه چرا جمله «وَ لِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ» در وسط کلام کلام آورده در حالی که ظاهر کلام اقتضا می کرد آن را در آخر کلام یعنی بعد از جمله «وَ انْظُرْ إِلَى الْعِظامِ كَيْفَ نُنْشِزُها ثُمَّ نَكْسُوها لَحْماً» بیاورد. مثلا می‌فرمود «فانظر إلی طعامک و شرابک لم یتسنه وانظر إلی حمارک و انظر إلی العظام کیف ننشزها ثم نکسوها لحماً و لنجعلک آیةً للناس». در حالی که «وَ لِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ» وسط دو جمله ای «وَ انْظُرْ إِلى حِمارِكَ» و «وَ انْظُرْ إِلَى الْعِظامِ» قرار گرفته نه آخر جمله.

پاسخ این است که وقتی خداوند متعال می فرماید: «فَانْظُرْ إِلى طَعامِكَ وَ شَرابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ وَ انْظُرْ إِلى حِمارِكَ» این قسمت از آیه، مربوط به شخص«عزیر» است، برای اینکه برای خودش سؤال بود «أَنَّى يُحْيِي هذِهِ اللهُ بَعْدَ مَوْتِها» خدا چگونه اینها را زنده می

کند. (این کلمه « أَنَّی» یا به معنای متی است یا به معنای کیف است؟ «کیف یحیی هذه الله بعد موتها») لذا خداوند تبارک و تعالی به این شخص می‌فرماید برای اینکه مسئله برای خودت روشن شود این طعام و شرابی که خودت آوردی را ببین هنوز تازه است و از آن طرف، حمارت از بین رفته، یعنی ما اینها را آیه برای خودت قرار دادیم. «وَ لِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ» و خودت نیز آیه برای مردم قرار می دهیم، طبق این بیان دیگر نیازی به محذوف ندارد.

به بیان دیگر؛ برای روشن شدن، مدت صد سال نسبت به «عزیر»، خدا می‌فرماید «فَانْظُرْ إِلى طَعامِكَ وَ شَرابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ وَ انْظُرْ إِلى حِمارِكَ» به این طعام نگاه کن و به این حمار نگاه کن، (تا این جمله از آیه، خداوند از زنده شدن بحث نمی کند) این قسمت از آیه، فقط دلالت بر گذشتن یک زمان طولانی می کند که در این زمان طولانی، طعام و شراب تغییر نکرده اما حمار مُرده و تبدیل به استخوان شده. اینها شاهد بر این است که یک مدت زمان طولانی گذشته است.

پس ظاهر آیه این است که به حسب طبیعی، این طعام و شراب باید از بین رفته باشد ولی باقی مانده، از آن طرف، وقتی نگاه به حمار می کند می بیند از بین رفته و تنها استخوانش باقی مانده،(حمار اگر بمیرد با یکی دو ماه تبدیل به استخوان نمی‌شود) پس این دو، آیه و نشانه می شوند بر اینکه «لَبِثْتَ مِائَةَ عامٍ» یک زمان طولانی بر او گذشته، و خداوند متعال این دو را (میوه و حمار) آیه برای خودش قرار داده. «وَ لِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ» و خودش را هم، آیه برای مردم شمرده.

بنابراین تا قبل از جمله «وَ لِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ»، بحث از احیاء را خدا هنوز نفرموده و شخص«عزیر» از این «عظام»، چیزی را ندید که زنده شود، لذا خدا فرمود «وَ انْظُرْ إِلَى الْعِظامِ كَيْفَ نُنْشِزُها ثُمَّ نَكْسُوها لَحْماً» نگاه کن به عظام. (عظام یا همان حمار است یا عظام همان اموات و موتایی است که در آن قریه بودند)، یعنی اول که «عزیر» به آنجا آمد دید یک قریه‌ای هست و استخوانهای پوسیده ای هم آنجا افتاده، نگاهش به استخوانها افتاد برایش سؤآل شد چه کسی می‌خواهد اینها را زنده کند؟ پس بحث از احیاء از جمله «وَ انْظُرْ إِلَى الْعِظامِ كَيْفَ نُنْشِزُها ثُمَّ نَكْسُوها لَحْماً» شروع می شود.

با عنایت بر این مطالب، سخن این است که کلام صاحب تفسیر المنار، بر اینکه معطوف علیه«وَ لِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ» محذوف است به ««لنُزیل تعجبّک و نُریَک آیاتنا فی نفسک و طعامک و شرابک و حمارک وَ لِنجعلک آیةً للناس»، صحیح نیست. و در عطف، این مقدار تقدیر گرفتن با فصاحت و بلاغت سازگاری ندارد.

بلکه«واو» دلالت دارد که این امور «طعام، شراب و حمار»، «نجعل آیةً لنفسک» آیه برای «عزیر» است و خود «عزیر» نیز آیه برای مردم قرار داده می شود «وَ لِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ» پس با این بیان، دیگر نیازی به محذوف گرفتن معطوف علیه نیست بلکه«وَ لِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ» عطف به قبل می شود.

خلاصه: با بیان این دوآیه و نشانه، برای« عزیر» روشن می‌شود که مدت طولانی در اینجا بوده و این دو نشانه و آیه، فقط برای خود «عزیر» است و آنچه آیه برای دیگران است خود «عزیر» می باشد که خدا وند متعال می‌فرماید ما تو را میراندیم دوباره بعد از صد سال زنده کردیم تا تو را آیه برای مردم قرار بدهیم.

این جمله «وَ انْظُرْ إِلَى الْعِظامِ كَيْفَ نُنْشِزُها ثُمَّ نَكْسُوها لَحْماً» ظهور در این دارد که خود «عزیر» دید آن استخوانها زنده شدند، البته کلمه « نُنْشِزُها» به دو صورت قرائت شده الف). اگر «راء» در « نُنْشِزُها» بدون نقطعه قرائت شود « نُنْشِرُها» در این هنگام به معنای «نُحی ها» خواهد بود، یعنی عظام را زنده می کنیم. ب). اگر با نقطعه قرائت شود «نُنْشِزُها» یعنی «نَرفعُها» استخوان زمین افتاده را بلند می‌کنیم و «نُرکّب بعضها ببعضٍ»، اینها را با هم ترکیب می‌کنیم «ثُمَّ نَكْسُوها لَحْماً» گوشت روی آن می‌آوریم و زنده می‌شوند.

حال اگر «عظام»، «عظام» حمار باشد دوباره حمارش هم زنده شده، عظام این حمار را خدا ترکیب کرده و برگردانده، اگر عظام آن موتی باشد پس همان عظامی که در آن دِه و قریه بوده، دو مرتبه زنده کرده، هرچند بعضی از آنها باشد.

پس خداوند تبارک و تعالی در اینجا دو کار انجام داده:

1. خود عزیر را میرانده و بعد از صد سال برگردانده.

2. به «عزیر» زند شدن را نشان داد. چون می‌فرماید «وَ انْظُرْ إِلَى الْعِظامِ كَيْفَ نُنْشِزُها ثُمَّ نَكْسُوها لَحْماً فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» وقتی که برای او روشن شد گفت «أَعْلَمُ» می‌دانم که خداوند تبارک و تعالی بر هر چیزی قادر است.

اقوال مختلف نسبت به اسم این شخص در آیه شریفه«أَوْ كَالَّذي مَرَّ عَلى قَرْيَةٍ»

در مورد این شخص که در آیه سخن از آن شده چند قول مطرح است:

1. اسحاق بن بشر از ابن عباس، عبدالله بن سلام، قتاده، عکرمه، ربیع، ضحاک، سدی و خلق کثیری، و روایت از امیر المومنین(علیه السلام) و از امام باقر (علیه السلام) نقل شد که این شخص عزیر بن شرخیا بوده.

2. از وهب و روایت از امام صادق نقل شده که این شخص، ارمیا بن خلقیا از سبط هارون (علیه السلام) بوده.

3. ابن اسحاق می گوید او خضر (علیه السلام) بوده. البته بعضی ها گفتنده اند خضر و ارمیا یکی است.

4. برخی نیز می گویند غلام لوط (علیه السلام) بوده.[2]

راجع به قریه، بعضی می‌گویند بیت المقدس بوده در زمانی که بُخت النصر آمده خرابش کرده، بعضی گفتند یک زمین مقدسی بوده، بعضی هم گفتند قریه‌ای بوده که «خرج منها الألوف حذر الموت»، مردم به خاطر ترس از مردن از آنجا فرار کرده بودند و رفته بودند.[3]

وجه ابهام گذاشتن اسم فرد و اسم قریه در آیه شریفه

نکته‌ی دیگر این است که چرا در این آیه، اسم آن شخص را خدا وند متعال نیاورده، اسم قریه را مبهم گذاشته، در حالی که در مقام استدلال برای کسی که چیزی را قبول ندارد و منکر آن است پرداختن به خصوصیات و جزئیات، انسب است. مثلاً کسی به دیگری می گوید، رفتن به کره‌ی ماه ممکن است. می‌گوئیم به چه دلیل؟ می‌گوید من می‌دانم یک کسی به کره‌ی ماه رفته، در اینجا بهتر است نام طرف را بگوئید. یا اینکه بگوئید من می‌دانم فلان آقا که در فلان جا زندگی می‌کند با این خصوصیات که همه می‌شناسند به کره‌ی ماه رفته.

پس در مقام استدلال برای اقناع طرف مقابل، بیان کردن نام و جزئیات، انسب است. در این بحث معاد جسمانی نیز که خداوند می خواهد آن را حجتی برای مردم قرار بدهد، انسب این بود که اسم آن شخص و اسم قریه و مردمی که بعداً «عزیر» رفت با آنها صحبت کرد را ذکر کند. ولی با این وجود خداوند متعال، همه جزئیات را مبهم گذاشته فقط به اصل معاد پرداخته، حال فلسفه ای این ابهام گویی چیست؟

کلام مرحوم علامه طباطبایی در وجه ابهام

مرحوم طباطبائی می‌فرمایند: «و قد وقعت موقع الاستبعاد و الاستعظام، کان مقتضی البلاغة أن یعبر عنها المتکلم الحکیم القدیر بلحن الاستهانة و الاستصغار لکسر سورة استبعاد المخاطب و السامعین» وقتی مسئله‌ی مورد استصغار و استبعاد قرار گرفت، بلاغت اقتضاء می کند که متکلم نیز به لحن استصغار حرف بزند.

در اینجا نیز مسئله عظیم و خیلی مهم که احیاء بعد الاماته باشد مورد استبعاد یک کسی یا جمعی قرار گفته و می گویند چطور می‌شود کسی از دنیا می رود، خدا دوباره او را زنده کند؟ لذا مقتضای بلاغت این است که خداوند تبارک و تعالی چنین موضوع مهمی که مورد استبعاد قرار گرفته با لحن استصغار حرف بزند، یعنی نیاید اسم و خصوصیات را بگوید، «أَوْ كَالَّذي مَرَّ عَلى قَرْيَةٍ وَ هِيَ خاوِيَةٌ عَلى عُرُوشِها»، چرا نباید بگوید؟ می‌فرماید برای اینکه استبعاد مخاطب را بشکند.

در ادامه می‌فرماید «کما أن العظما یتکلّمون عن عظماء الرجال و عظائم الامور بالتصغیر و التحویل تعظیماً لمقام انفسهم»[4] آدمهایی که خودشان را خیلی بزرگ می‌دانند اگر نسبت به یک آدم بزرگ، یا قضیه‌ی بزرگی، بخواهند حرف بزنند او را با لسان تحقیر، تصغیر می‌آورند برای چه؟ برای اینکه مقام خودشان را بالا ببرند، مثلاً یک فیلسوفی می‌خواهد راجع به یک فیلسوف دیگر اشکالی کند می‌گوید «قیل» حرفهایی که در کلمات میرداماد و بوعلی سینا وجود دارد.

پس به خاطر اینکه اینها یک مسئله‌ی خیلی مهمی را کوچک شمرده اند، مقتضای بلاغت این است خداوند تبارک و تعالی در مقابل اینها، نباید اسمی از خصوصیات بیاورد.

مناقشه حضرت استاد به کلام مرحوم علامه طباطبایی

اشکال این است که: اگر شخص کافری این استبعاد را کرده باشد. چون بعضی از مفسرین می گویند این شخص کافری بوده. در این صورت جواب درست است و باید در مقابل آن ابهام گویی شود. اما اگر آن شخص، خود پیامبر باشد، با پیامبر که نمی‌شود اینطوری برخورد کرد و خود مرحوم طباطبایی با قرائنی که بیان می کند می فرماید: «أن الرجل کان من صالحي عباد الله، عالما بمقام ربه، مراقبا لأمره، بل نبیا مکلما»[5] آن شخص، از صالحین عباد خدا بوده، نبی‌ای بوده که با خدا تکلم می‌کرده. پس کلام علامه، در اینکه می فرماید: این فرد صالحی بوده با جوابی که در وجه ابهام بیان می کند سازگاری ندارد.

کلام صاحب تفسیر المنار در وجه ابهام

ایشان یک بیان دیگری در وجه ابهام دارند و آن این است که می‌گوید «و قد ابهم الله تعالی هذا المار و هذه القریة فلم یذکر مکانها و اصحابها بل اقتصر علی الوصف الذی تقرر به الحجة حتی لا یشغل القاری أو السامع عنها شاغلٌ فهو من الاختصار البلیغ» گاهی اوقات، عدم ذکر یک نام از باب اختصار است و این اختصار گویی با بلاغت سازگاری دارد. بیان بلاغتش چیست؟ بیانش این است که وقتی یک کسی این قضیه را می‌خواند ذهنش به «عزیر» ، «خصوصیات عزیر»، «خصوصیات این قریه» و »ساکنین این قریه» نرود بلکه ذهنش فقط متوجه به اصل قضیه باشد و هیچ شاغلی، این را از اصل آن حجّت مشغول نکند.

در ادامه می‌گوید، مفسرین این مطلب را قبول ندارند و بحث می‌کنند که چه کسی بوده و چه کسی نبوده! می‌گوید هر چه در این باب آمده از اسرائیلیات است یعنی هیچ دلیلی بر آن وجود ندارد و از جاهای دیگر وارد تفاسیر شده، حتی می‌گوید روایاتی وارد شده این شخص، «عزیر یا ارمیا» بوده، دلیلی بر آن وجود ندارد.

در حالی که خود تفسیر روح المعانی یا بعضی از تفاسیر دیگر از جمله مجمع البیان[6]، المیزان[7] این روایات را نقل می‌کنند و بعضی از نقل‌ها، از امیرالمؤمنین (علیه السلام) و بعضی از امام صادق(علیه السلام) است. همینطور اینها را گفته «رجماً بالغیب و تسلیماً للاسرائیلیات» است.

پذیرش کلام صاحب تفسیر المنار توسط حضرت استاد و بیان مقصود اصلی کلام مرحوم علامه طباطبایی

با قطع نظر از ذیل کلام صاحب تفسیر المنار، مطلب ایشان در پاسخ از وجه ابهام، قابل پذیرش و متین است. لذا بگوئیم «لعظمة الامر لم یُذکر اسمُهم» چون مسئله خیلی مهم است و ذهن فقط متوجه اصل قضیه باشد اسمی از خصوصیات برده نشده.

البته شاید مقصود اصلی مرحوم علامه طباطبائی نیز این باشد و بگوئیم «لعظمة الامر» چون مسئله‌ی احیای بعد الاماته و مسئله‌ی هدایت است، لذا نباید اسم کسی برده شود.

و اگر گفته شود چرا در آیه قبل، راجع به حضرت ابراهیم (علیه السلام) خداوند متعال، اسم آن حضرت را بیان کرده (در حالی که آن مسئله نیز در مورد احیاء و اماته بود)، مرحوم علامه طباطبائی در پاسخ می فرمایند: خداوند تبارک و تعالی به حضرت ابراهیم (علیه السلام) یک عنایت خاصی دارند، لذا به خاطر عنایت خاص، اسم حضرت ابراهیم(علیه السلام) را می‌برد.[8]

پس جواب این سؤال که اگر کسی بگوید چرا خدا در اینجا اسم «مارّ» یعنی آن کسی که «مرّ علی قریة» و اسم آن قریه را نبرده، جوابش این است که «لعظمة الامر» برای اینکه ذهن افراد، فقط متوجه عظمت این واقعه بشود نه اشخاص و عناوین، لذا اسمی از خصوصیات نیاورده است.

وصلّی الله علی محمد و آله الطاهرین

---

[1] «أَوْ كَالَّذي مَرَّ عَلى قَرْيَةٍ وَ هِيَ خاوِيَةٌ عَلى عُرُوشِها قالَ أَنَّى يُحْيِي هذِهِ اللهُ بَعْدَ مَوْتِها فَأَماتَهُ اللهُ مِائَةَ عامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ قالَ كَمْ لَبِثْتَ قالَ لَبِثْتُ يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قالَ بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عامٍ فَانْظُرْ إِلى طَعامِكَ وَ شَرابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ وَ انْظُرْ إِلى حِمارِكَ وَ لِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ وَ انْظُرْ إِلَى الْعِظامِ كَيْفَ نُنْشِزُها ثُمَّ نَكْسُوها لَحْماً فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللهَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَديرٌ». بقره آیه 259.

[2] «المار- هو عزيز بن شرخيا- كما أخرجه الحاكم عن علي كرم الله تعالى وجهه و إسحق بن بشر عن ابن عباس، و عبد الله بن سلام، و اليه ذهب قتادة، و عكرمة، و الربيع، و الضحاك، و السدي، و خلق كثير- و قيل: هو أرميا بن خلقيا من سبط هرون عليه السلام- و هو المروي عن أبي جعفر رضي الله تعالى عنه- و إليه ذهب وهب، و قيل: هو الخضر عليه السلام- و حكي ذلك عن ابن إسحق- و زعم بعضهم أن هذين القولين واحد، و أن أرميا هو الخضر بعينه، و قيل: شعيا، و قيل: غلام لوط عليه السلام» روح المعانی فی تفسیر القرآن العظیم، ج2، ص:21.

[3] «و قيل هو الخضر عن ابن إسحاق و القرية التي مر عليها هي بيت المقدس لما خربه بخت نصر عن وهب و قتادة و الربيع و عكرمة و قيل هي الأرض المقدسة عن الضحاك و قيل هي القرية التي خرج منها الألوف حذر الموت» مجمع البیان، فی تفسیر القرآن، ج2،ص:640.

[4] «لكن الآية و هي الإحياء بعد الموت و كذا أمر الهداية بهذا النحو من الصنع لما كانت أمرا عظيما، و قد وقعت موقع الاستبعاد و الاستعظام، كان مقتضى البلاغة أن يعبر عنها المتكلم الحكيم القدير بلحن الاستهانة و الاستصغار لكسر سورة استبعاد المخاطب و السامعين كما أن العظماء يتكلمون عن عظماء الرجال و عظائم الأمور بالتصغير و التهوين تعظيما لمقام أنفسهم، و لذلك أبهم في الآية كثير من جهات القصة مما لا يتقوم به أصلها ليدل على هوان أمرها على الله» المیزان فی تفسیر القرآن، ج2،

ص:361.

[5] همان، ص:362

[6] «هو عزير عن قتادة و عكرمة و السدي و هو المروي عن أبي عبد الله و قيل هو أرميا عن وهب و هو المروي عن أبي جعفرو قيل هو الخضر عن ابن إسحاق» مجمع البيان فى تفسير القران، ج2،ص:639.

[7] «و في عدة من الروايات التي روتها العامة و الخاصة في قوله تعالى: أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلى قَرْيَةٍ وَ هِيَ خاوِيَةٌ عَلى عُرُوشِها الآية أن صاحب القصة أرميا النبي، و في عدة منها: أنها عزير» الميزان فى تفسير القرآن، ج2،ص :378.

[8] «و لذلك أيضا أبهم خصم إبراهيم في الآية السابقة و أبهم جهات القصة من أسماء الطيور و أسماء الجبال و عدد الأجزاء و غيرها في الآية اللاحقة و أما التصريح باسم إبراهيم (ع) فإن للقرآن عناية تشريف به (ع)» الميزان فى تفسير القرآن، ج2، ص:361.